

و شیعه علویان بر سر جمع شدند و عبا سیان این امر را در میان خاندان خود و تیره بر آیدند و مزاج
 مبارک سلطان را متغیر فرمودند و در قصه آن بحال نوشتند و بکن که مراد سلطان طلب
 دارند آن بزرگوار معلوم نیست که کار چگونه دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 اگر سلطان را عبا است ایشان که در پرتو آن کار کرده باشند و در دست در دست در دست در دست
 اگر اجابت ایشان است ایشان بکن که در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 در آن وقت که عاشق بر دوش آن ملافتن در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 که میان جانشین بگردد و مقادیر آنجا در دست در دست که با آخر پدید آید اما حدیث این
 سر سنگ که فرموده اند که اگر بر جی از بروج آسمان باشد بر زمین آوریم در معنی مقیمان این
 سر سنگ را از سخن محقق روزگار و شوق هست که بعد از آنی در از دست ایشان بدر نخواهد
 شد کار آن تعلق با عبا است که دارد و حال آنکه درین گوشه نشسته ام و آنچه برین فرض است
 گردانیده اند بچاست آوریم از خا و پیغمبر در خواست تا سلطان از ارکان دولت بر آید
 این و خدای ایشان را دین حق روزی که در اندر فساد و فسق عبا سیان از میان خلق بردار
 و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود بچنانکه سلطان اسلام محمد و قازی رحمة الله
 را این کار آمده بود و بدین شرح ایشان بر خاسته اند که تریسیه خلا را دین خداوند زاده را بیاورد
 و خلافت بنشیند سلطان نیز این کار بر خیزد و این کار بزرگ بدست او نفایت شود و شرح
 ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گویند تا بر روزگار باشد که پادشاه عادل
 بار و خدی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور بر باند و اسلام علی بن ابی طالب
 با جمله آنچه بر جوی از کتب سیر و تواریخ معلوم میشود دانست که نظام الملک که وزیر شهر سمرقند
 بود عدالت کلی با حسن صیاح داشته فضلا و علمای آن عصر و سایر ارکان دولت ملک شاه
 بر این خاطر وزیر محاسن و کمالات حسن صیاح در نظر خلاق سقاچ و زائل ام نموده اول آنکفی
 در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست

بیوند که در آنجا بر آسمانی طرح گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترکیب این نوع بکن و فیما و الا نشاء
 فرمایم لغو باشد که از من که حسرتی کار می صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما
 چون قومی هستند و در طلب من بنده بخت کوشش میکنند بخیله این گوشه بدست آوردم
 و پناه خود ساخته اند این حال خود را برای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه کار خصمان فریغ
 حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان مخطوط کردم آنچه از دست
 من برآید در هر دو کار دنیا و دین افتاد که آخرت سلطان را بگویم و الا که از من بخلاف
 این صادر شود و متابعان این سلطان نکند مرا در دنیا سرزنش بود و از دور نزدیک
 خلائق را بر من ظفر رسد و گویند خدای و الی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و طیعوا

الرسول و اولی الامر منکم بی خبری بمانند خصمان مرا بدرگاه سلطان آبرو و حرمت اثر آید و در
 حق من چیزی بافته اند که من از آن بیخبر باشم و هر نیکی که از من در دین و دعوت صادر کرد
 به بدی در دنیا حرم شهرت دست و نام نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام ملک
 و آنکه در حق من بسیار جور کرده و میکنند بخد متکاری سلطان پیش آیم دل در کار نظام
 الملک تا هیچ دارم چون متابعت عباسیان سلطان بیاید کرد از فرمان ایشان گریز
 بیشتر نمیشود و من از تحت ایشان بسطاطان معلوم هست و آنکه در طلب من چه هست
 میکردند تا در آن وقت که من بمصر رفتم مرا بدست آوردند بعد از آن در راه بر من دست نیاند
 و در عقب من فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش اخذ دستها کردند تا اراده قصد
 کرد و اگر نه عیاذا بالله المستنصر بالله بودی که خلیفه بحق است در آن و طه فروری و
 آخر آن رسید که امیر الجیوش با فرنگیان بر راه دیده نامزد فرنگ کرد که آنجا کفار
 فرنگ را دعوت کن بفضل خدا تعالی از آن و طه خلاص یافت بعد از رحمت و مشقت
 بسیار که در چندین سال بر من رسید بعراق افتاد و ایشان در طلب من همچنان بی
 مینمودند امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگا
 و طهستان و قهستان و جبال سعادت آوردم مردم بسیار از رفیقان و دوستان

متفق که مشتعل باشد جمع و خروج ممالک ترتیب توان داد خواهی گفت در سال با پیر سال آن
 که در پیشرو حسن صباح از سلطان متعهد شد که پیش روز تمام کند سلطان بنابر التماس آن
 نویسندگان را بکار است حسن اشارت فرمود آن مهم خطیر را باه حواله کرد و حسن بوعده و وفای
 در چهل روز فتری متفق با کیزه مرتب ساخت و خواهر این خبر شنیده مضطرب شده در
 غلام خود را که با غلام حسن دوستی میوزید گفت اگر تو حیل کنی و او را بوقی و فتری از هر چه
 کرد من هزار و سیار دهم و آنادت کنم غلام خواهر با غلام حسن در راه شد و در راه
 و فتر را مشتعل گردانید و طائفه گشته اند که پیش از فتر خواسته نظام ملک در بیرون یاران
 سلطان با چهره حسن که در فتر مذکور داشت گفت این اوراق این بنام بنام که چو در فتری
 مرتب گشته و چهره آن را حیا مانع آمده و فتر را بدست خواهر داد و خواهر آن فتر و قوت یافت
 آن اوراق را نزد من زد چنانکه بر آنگند و شد و گفت کلب فتر را چندی درین فتر نوشته شد
 آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده اند به خواهر خویش این فتر را بده آن داشت و بعد حسن
 و بوقت بعضی حسن در فتر را بر یافته اوراق را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خروج سخنان پرسید
 حسن در جواب بان چون میگفت سلطان متعجب شده و خواهر نظام ملک گفت دانایان در
 تمام فتری که در سال همدست طلبند و جالبی و عوی گند که آنرا در چهل روز تمام کند که چو
 آن جز آن هرگز نباشد بعضی گویند که چون حسن در نزد سلطان و فتر را بر یافت بنام
 ترتیب آن مشغول شد سلطان فحشیل ملتزم و در هر چه از حسن میسرید حسن در جواب آن تافه
 تا سلطان را اول گشته گفت موجب این به قتل چیست حسن جواب داد که فتر ابر شده است
 خواهر نظام ملک فرصت یافته گفت که بنام پیشتر سخن داشت که در طبیعت آن
 تمام است سخن او اعتباری نباشد سلطان در خمیده خواست که حسن را که شمالی است و در
 چون مرتبی دولت او بود این معنی را در تو فتر داشت با آنکه چون کار حسن و جالبی
 ملک شاه از پیش ترخت آرزو خاطر برین آرزو باری رفت و او را آنجا که مستوجب صفهان
 و در آن ولایت در خانه غیر او افضل بنا بر آنکه تابعان خواهر نظام ملک او را می طلبند

سلطان بنام صاحب دار و اندک مستحق بدست سلطان باقی گذاشته اند و صاحب مجلس گفته
 بیان کن گفتند پس از این ده ششصد حصه است هر یک پانصد من و عدد ششصد در ده سی باشد
 و هر سال آن یک تن در صد و دوازده و شش آن یک پیر شده میشود پس هر چه داد و قسمه گانی باشد
 باقی با فضل کنون صاحب نژده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد
 و صد و دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این میرود فاضل آنست که در حقیقت
 بدست است و چون هزار دینار برین منقسم کرد و هشتصد شش قسم رسد و ویست بدو
 قسم آنست که برین به تقسیم الفار بعناد من و کجی دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی
 که شش شتر است و ششصد و هزار و پانصد من با هر شتری را صد و پنجاه من شتر یک کس با
 شش شتر است با ششصد و پانصد من خاصه خود دارد و صد من رقام سلطانی بود و شش آن دیگر
 نهصد من و او پانصد من با خود زیاده ندارد چهار صد من رقام سلطانی باشد از هزار دینار صد
 من را و ویست دینار صد ششصد دینار بدان باید داد و ویست با این اگر از روی حساب و
 دست ویست و ستوری غیر از این نیست و الا که الفقام است ملاحظه بار نمیدارد چون محمد بن
 تقی کرد سلطان از جهت مراقبت جانب من بمطابق بیرون برد اما دانستم که باطنها ما شتر تمام
 کرد و از یک در شبها بسیار افتاد میشود و اعظم فاسد التزام و قاتر جمع و خرج ممالک بود
 چشمه آن بدست کس نیست خواستم فی الواقع در آن باند بیضا نمود و کاری چنان خطیر در اندک
 زمانی که ثابت کردیم چون امر او مقتضی بود فوراً گفتند و گفتند و نقض عهد و میثاق بود
 عنایت الهی و نصرت انبوی تا نماند نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی با دلایح شد که بر
 درگاه دیگرش مجال قیامت نماند و اگر آن مخدول عیاذ الله در آن مجلس چنان انکسار نمیداد
 تا آنکه کانه غیر آنچه وی در اختیار کرده هیچ چیز دیگر نبود تا اینجا از روی رساله و صایا که نظام
 ملک بخت اولاد خود را ایستاده نموده مرقوم شد صاحب روضه الصفا میگوید بعضی پادشاهان
 گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رگاب سلطان ملکشاه بود سلطان از امر حرم
 نظام ملک آنک غباری بر جانشینش نمیشد از روی استفسار نمود که چند گاه در خدمت

الیه با طائفه از دلیران بروج فرزان و بجای پلوت نموده
 شد و در آن وقت از رفیقان زبانه از بغداد کس در خدمت حسن
 بستند روزگار گذرانید در جنگ و جدال حرام می و جبرنا
 ابوعلی که در تواتی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرد پس شیراز
 بودند با بر التماس می می صد مرد مسلک را بعد فرستاد و فرستادگان از همان فرصت نمودند
 خود را بقلعه افکندند و معاونت قومی از ولایت و دیگر بیرون قلعه با ایشان بودند
 سر لشکر سلیمان تا شش بخون برزد و آن طائفه را منزه گردانید غنیمت بسیار بود
 افتاد و چون گریختگان باره می سلطان رسیدند در فکر افتاد و فرمان داد تا قتل سار
 تمام روی بدفع ملاحظه قهستان نهاده حسین قایمی با رفیقان در قلعه از مسافران آماد
 متحصن گشت و قتل سارق و قتل اهل حصار مراجم جهاد بجای آوردند
 می کرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملک شاه بگوش او رسیده با لشکر قوی از
 متفرق گشتند و ملاحظه قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند بیخ غیب و الموت دست
 تطاول به طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند چون تمام امداد را بفرستادند
 با از فدائیان بقتل آورد سلطان ملک شاه بعد از کشیده شدن در کچه و در و غارت
 اسما عیال دست تعرض از آستین بر سر بران آورده و مزاحمت و کینه بر خصمیت
 با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند صحاب اطراف بسبب بغض حسن
 صباح در در طرین و عدا افتادند به سلاطین زمان بقلع و قهستان دوران
 فدائیان بر رخ کاره و خجرت ثمنان نشم از پای در آوردند چون میان سپه سلطان
 بر کبارق و سلطان محمد در طلب ملک سادعت افتاده در ولایت
 گشت باین مظفر که از قبل امیر داود جسته به نیابت او که در دولت بر کبارق
 حکومت داسغان اشتغال می نمود مشرب خویش بر آن داشت که سلطان
 نماید که زمام ضبط قلعه کرده را در کت کفایت می نمود و امیر داود این

محمود بن یوسف بود که از سر راه رفتند و بعد از آن رسیدند به سردار و با او بیعت کردند و از آن وقت به پیش از آن
 انچه از پیشین گشته است که تمام حسبتانند و آنجا که ای پسر چه صید از هر کسستوی است و غیر
 نهری فرسوده است و از آنجا که در فرسودگی در آن نایب شوی از شکر نشسته اند و مردم بزرگ
 ایشان فرزند جوانی از آنجا که از آنجا که از آنجا که تمام شست بجایست خوش شد و بعد
 از آنکه تقابل حکمت و استخلاف از آنجا که از آنجا که از آنجا که تمام شست بجایست
 دیار رود پار و بلطف و عنایت در تحت لشکر چه از آنجا که از آنجا که از آنجا که تمام شست بجایست
 طائفه از رفیقان بد دعوت اهل قستان فرستاده و ایشان بموجب شارت با تولایت رفته و شایسته
 دعوت کردند و در ضبط و رابط دیار قستان در اعمال و مصافحات آن حسب المقدور کوشیدند
 چون حسن صباح در ولایت رود پار رسیدی مردم را ببنده شری برنجی را بریدید و عید متابع و منقاد
 گردانیده در مواضع لائقه قلاع شاهان بنیاد نهاد و وطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دو
 و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرائی ملک شاهی را که نواحی الموت اقطاع بود و عوق جانش
 و حرکت آمده با مقدار سپاهی که همراه داشت چند نوبت پای قلعه الموت لشکر کشید و هرگز آید
 از تبعه حسن صباح تیغ در وی نهاده و اموال آن جماعت را با بادقارت و تالیج داد چون هنوز
 آن قلعه بجز خاکی مشغول نشده بود آن امیر پیوسته تا سخت بنواحی آن حصار و در قلعه می آورد
 ازین جهت مهم استعملی در حصار بجز در اضطرار انجام میدهند خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند
 و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام
 یعنی مستنصر بالله خبری بمن رسیده که ساکنان الموت باید از آن مکان نقل و تحویل کنند که
 در آن موضع ایشان را قبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر
 شد اند و مقاسات نهادند و بجز در این کلمه که بر زبان حسن صباح جریان یافت آن قلعه را ببلد
 الاقبال و سوم گردانیدند و چون آواز خروج و مخالفت حسن بسیم اقا صی دادانی رسیده آید او
 هرگز او نسبت با اهل سانس جماعت اندیشار یافت سلطان ملک شاه در اول سنه شمس و
 شامین در ایام امیر سلیمان تا شمس اقلع و فتح حسن صباح و متابعان وی تا فرزند شایسته

مفارقت جانزندی و پستی است این از غایت و حقانیت چنین تمهائی بنی تخلص مینویسند که درین مضمون
 خورشید شکی بر پد کشاد بیدید که در چین داند و زیاده بخیرت تعجب کرد و گفت زهی حاجت آن فرمان پوز
 فرمانبرداری تویت بمعنی از تو اب بسططان گشته که اول امیر و اول امیر و اول امیر طلبت بدو شست
 ازین قضیه آگاه شده معروض داشت که کن و سگان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام اگر
 خوگر شده و در جو بار عاطفت و عنایت او نشود تا یافته سلطان بانگ بر تو اب زده و سر
 بشرفیات خاص سرافراز ساخت و درین مقضی مرام مراجعت نمود در سنه شان و شصتین
 در اجازت و خات یافت مدت زندگانی وی صد و یک سال و پنج ماه و چون بر کیارق جهان
 را در ع کرد نوبت همانیالی بسططان محمد بن ملک شاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام
 ملک بالشکر یابی جزای بطرت ولایت رود بار رفته بخارج قلاع اسما عیلیتیه کردند و چون
 اول الامر محاصره قلعه الموت اشتغال نموده کشت و ذاعت باطنیه در معرض تلف افتاد
 اهل قلعه عسرت بجان رسیدند و اهل و خیال خود را بدگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی
 خستاده سلطان محمد تاناک نوشکین شیرگیر فرمان فرمود که با شایخ شاکر کشید و در تخریب
 سایر قلاع اسما عیلیان سبب مقدمی و استقامت نماید و تاناک نوشکین و دیار آمده در
 تضییق و محاصره اهل الموت و لاسر سبب انچه تمام نمود امر فرمود تا مخارج غصب کردند و قریب
 یکسال میان هر دو فریق جنگ جدال و قتال است و در ذیحجه سنه مذکور نزدیک میان
 شد که صورت فتح قلاع در آنکه مراد وی نماید درین اثنا خبر رسید که سلطان محمد زشت بعالم اخوت
 آشپز و بیعت لشکر بان مضمون کلین نجی براسه فتح کل خود فرود رفتن و معیلتیه از
 قلاع بیرون آمد دست بکارش و تاریخ بر آوردند و هر چه دست ایشان افتاد از خوردنی
 اسلحه آلات حرب بحصار بالا کشیدند چون سلطان سخر برسد دولت تملک یافت همت
 بر تمهیل اسمعیلیتیه گذاشته متواتر لشکر با بختان فرستادند تا اهل سببت مع اعطای
 بدعت و ضلالت منازعت و خاصیت قائم بود درین اثنا حسن صتیاح مکرری بر آنخته بکنایه
 بارگاه سلطان انرفیت تا در شب که سلطان بخوابیده بود کاروی بران بر بالای سر فرود

سرانجام پادشاه متمسک و رامبندول داشته و بعد از آنکه ششده که تو اول قلعه هر دو خادمو که مشغول
 در بی بی با اسباب قلعه مذکور در تحت تصرف امیر او داد رئیس مظهر بر سبیل نیاید و همیشه بگردد که
 وقت سوال فرادان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت شراعی امیر او داد و تقوی
 اجناس آنجا نقل کرد و چون با سوال بی پایان و ذکاوت فرادان مستظهر گشت با اعلان کله
 سلطان دعوت و قبول دعوت حسن صباح مبارزت نمود و مدت های مدید در آن قلعه بر ماست
 حکومت بر مشغول بود و در ایام استیلائی خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کند که در کوه
 صحن داشت چون با بنر سید ترکش داد و بعد از وفات او در لوله عظیمه واقع شد چشمه آب
 خوش بود در آن چاه نظام گشت و با جمله چون دعوت حسن بن نظام مرت رئیس مظهر که میدی
 منبع بود تمسکیت پذیرفته هم او روی بترفع نهاد و کجا بزرگ امیر را با اولاد که از رفیقان تعلیم
 لاسر که ساکنان آنجا مطاوعت او نمی کردند فرستاد و ایشان در شب بسته و بعد از
 غمخ و تسکین و اربعه آیه در دیده بحصار بالا رفتند و اول آن موضع را بقتل آوردند بزرگ
 مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد تا حسن او را اطلبید بیرون نیاورد گویند که آن زمان
 سلطان سخر از خراسان عراق می رفت رئیس مظهر خدمت مبارزت نمود و مشغول در
 دولت بانه و عوارف خسروان گشت و بنا بر آنکه سلطان سخر مستحق قلعه مشغول نشد
 بکمال دولت نیز در آن باب هیچ گفتند چون سلطان از عراق مراجعت نموده پادشاه
 سید رئیس مظهر با اشارت حسن صیقل ضیافت مرتب ساخته سلطان داعیان حضرت
 را تهنه و هدایا گرفت داد و بواسطه ضعف شجاعت رئیس او در محض پیش سلطان بود سلطان
 ندیدم او را عزیز داشته مرتبه اش از مراتب سایر ارباب بنا صاحب برفع تر کرد و اندر وقت
 مع وزیر بارکس بر سبیل سرزنش و تعذیر گفت که تقصیری نگردی که در آخر طبع ملاصده شد
 زمین امیر او در ابا ایشان دادی رئیس بر فور گفت که چنین مگوی که من حق بجانب ایشان
 هم و غرض من از مطاوعت آنجا دعوت نه مال بود و در صورت و چاه و چشمه بین که از درون
 سلطان حاجگون القابله شد و اندو اگر مقصود من تمام و ترغیب بودی هرگز از نگاه سلطان

ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصفهان منزلتیکه برای او مقروض معین بود شتافت بعد از وفات حسن
 صباح کیا بزرگ امید بجای او نشست مدت بست چهار سال با جماعت فیهقان بهانسلو و مسکو
 داشت که حسن متقلد آن بود در ایام دولت خویش قلاع متبصر صید بیخست و لشکر با طراف و
 جوانب لایاتی که قریب با او بود فرستاد همه ادرسیطه تصرف و ضبط و تسخیر خود را آورد در چهارم و پنجم
 عشرين و خستمانه سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک قلعه لاسر آمدند چون از قصد توجه فرودینیا نگاه
 بی جنگ خون رخسار روی بگریز نهادند درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت فیقا
 بار دیگر بواجی قزوین تاخت کردند و بیست پنجاه هزار سپه چهار هزار گوسفند و بیست استبر با
 بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی را بقتل آوردند در ایام حکومت کیا بزرگ امید
 فدائیان جمعی از اعیان اشراف اگشتند یکی از قبیلان قاضی شرق و غرب ابو سعید هر بیست
 دیگر بیستعلی که در مصر بنهم هفت نفر از فیهقان کشته شده و دیگر سید دولت شاه کسین صفهان
 صفهان و سنقور حاکم مراغه و مستر شد خلیفه و رئیس قریب حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین همچنین
 جمعی دیگر از اعیان بن دولت بدست فدائیان بقتل رسیدند کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود
 بسده روز پیش خویش محمد را ولیعهد کرده خود بعد از وفات و محمد بن کیا بزرگ امید در حکومت استقلال
 یافته در بدایت دولت اقبال او را شد بالند پسر شد با تقد عیاسی که بعزم انتقام خون بدست طلاع
 اسماعیلیه نهضت نمود بود در اثنای راه بدست فدائیان مقتول گشت چون این خبر بالموت رسید تا
 شبانه روز قاره بشارت گرفتند از آنوقت باز خوف برمان قاطع نزارید بر خواطر عباسیه استیلا یافته
 روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت دعوت محمد بن کیا بزرگ امید اسماعیلیه که ایشان را فیهقا
 باطراف جوانب تاخت کردند و میان ایشان مخالفان مجاریات لاتعد و لا تحصل دست داد در اکثر
 معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت به پدر خویش حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء
 سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجز سب طایفه و سب باغداد تمام مینمود و سب باغداد آنکه
 او ان تسلط کیا محمد سلطان سب زیدی بولایت سیسید زبولان بالموت دستاورد تا کیفیت
 ...

چون سلطان بیدار شد بر آن حال اطلاع یافتند نشانه شدند و بنا بر آنکه معلوم نشد که این دست بزرگ
 افغانان این کوشید و بعد از چند روز حسن سلطان پیغام داد که اگر نسبت به سلطان را ده خیمه
 بر آئینه آن کار که در آتش در زمین درست نشانند در سینه نرم استوار کردند سلطان
 استماع این خبر متشکر گشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح من با آنجماعت مشروط بشهر طوس
 علی آنکه قلعه مستحدمت بنا کنند دیگر آنکه بعد ازین مصالحه اسلحه و کلات حرب بخزند سوم آنکه دیگر مرد
 را قبول ندیدند خویش دعوت نفرمایند و قضا تجویز نمیکند خلافت سلطان را بجهت آن طائفه
 مشتم داشتند آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان حسن بود که شده سلطان از مال قومس و
 پسران سبیل او را با ایشان گذشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گرد که او آید و روزی در قلعه
 بلخ چیزی بگیرند باین سبب کار بلا صده فوت گرفت در خلال این احوال حسین قائمی داعی قوستان
 بودست حسین با وندی کشته شد بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین حسین صتیاح کردند و بخوا
 این تمت حسن فرمود تا حسین با بکشتن و یک پس دیگرش البشیر بخر متهم شدند حسن از این
 بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جوانان معلوم شود که مقصود از دعوت بصورت نبود که سپهر لشکر
 از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صتیاح در مدت سی و پنج و سال که در الموت قامت داشت پیش از
 دو نوبت از خانه بیالای بام نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه بویسته تدا بیک و تلفیق استیفا
 که وافق مذمبیا و بود اشتغال بنمود و مسالعه او در رونق شریعت غرض استیفا هر در آن مرتبه بود
 شخصی را که در الموت فی نواخته بود از قلعه بیرون کرد او هر چند شفا بیا بگنجت دیگرش اقلعه را اند آورد
 امام دولت بسیار از ایشان اهل سلام که ساهلیه در مقام سازعت و محاممت بودند بفرمان کار داد
 کشته شدند فی اجماله بن صیاح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته
 چون دید که یک اجل نزدیک سید محمد علی که فرستاده کیا بزرگ استیفا طلب داشت احابجا
 خویش نصب کرده هم دعوت و تشییت نمود لیوان را بید بار ابو علی تقویض نمود هم وصیت
 بجای آورد گفت باید که این شخص با اتفاق صاحب خویش حسن بصره تنظیم و تنسیق هم امربا
 مشغول باشند تا امام بر سر حکومت خویش آید و در اتفقات بر احوال عیث افکنند و بیست

اعتقاد مسوس بودند که شمار در ابطال معتقد فرمودند و در شام وقت بر
 نمودن سائل نوشتند الحاح تسبیح درین باب بجا نرسیده و کاتب
 آمد و نوشت چنانچه بعد از فوت پدر بر معاینه حکومت و سلطنت
 غوا گوشتید هیچ که بر ابرار کتاب محرمات و محظورات ستاب نکرده
 اعتقاد او در تنزاید بود تا کار بجای رسید که در سنه تسبیح و خمسه
 ولایت رود بار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در صله منبری رو بقبضه
 رایت بزرگ که ملون چهار لون که عبارت از مسخ و سفید و زرد و سبز است بر تپه
 منصوب ساختند و حکم کرد که تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلافت بجست شافتنه
 ان قبضه میدانی بود هیچ غرض واقع بیای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بن زینب بر آمد
 و ایما سامعان را در غوایت و ضلالت افکند که ز امام در خفیه پیش او قاصد می آمد
 عبارت ایشان نوشته آورده است که منی است از تمسیر و تا که خواهد شد چنان جماعت
 مشعر است با آنکه یوا ب حمت و رافت برت ابعان و مطاوعان خویش کشورده است
 طبقه اینندگان گزیده خویش خوانده از کالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و چون
 عباد خاص خود را از بار افعال و لا تفعل مطهر و آسوده گردانیده و ایشان را القیامت رسانیده
 انگاه خطبه بلغت عربی خواندن آفا زنها و گفت اینکایات نیز از سخنان امام است و شخصی را
 بر پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آنرا بخواند مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد
 بزرگ امید خلیفه ددعی و حجت ماست باید که شیعه را در امور دینی و دوی مطیع و مطاوع ادبا
 و حکم و محکم و قول و را مبرم باشد اسند از فرموده او تجاوز نمایند و فرمان او فرمان انکارند
 و بدانند که ولانایان بر ایشان حجت کرده است ایشان را بخدای عزوجل رسانند و حسن بن زینب
 این نوع خرافات و بیانیات گفته از منبر فرمودند در رکعت نماز گذارده ما که یاد نکرده
 رالف تانا اخطار کنند و نیز تا اصحاب منااسی و ارباب ملاهی و مستور حمار بنظر پیسرو
 فرج و نبو مشهور شده و گفت امروز عید قیامت است در آنوقت باید که همه

... و بطور درست آن باشد که به فتح قوا و جلد ...
 ... کتب و غیره و همی که کتابه دارند تا ای این ماطق است ...
 ... در سوره است و سوال او خبر داده از سیدار و معاذ ...
 ... پس از رسیدن در حکم این امر کام آبی برای خود ...
 ... چون معتقدات خود بیان کرده گفتند که اصول و فروع ...
 ... باشد فیهما و الا یکی از دشمنان ملت است ...
 ... این سخن را سلطان سنان شنید و سلطان ...
 ... که استیجاب حکومت سلطنت قیام نمود همان ...
 ... قاعده مستحکم گردانید و زمان نیز خدا را ...
 ... مقام عداوت بودند لکن سنان ...
 ... بعد از آن حال او حسین بن محمد بن ...
 ... که او چون بدین رسید چون تحصیل علوم ...
 ... که او شروع نمود بعد از آنکه مدتی ...
 ... عبارات خود را در حیطه عبارت و تعبیر آورده ...
 ... او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند ...
 ... داد حسین بن محمد بن حسین بن محمد ...
 ... و متابعت و متابعت نمودند و حسین نیز ...
 ... که مردم واقف گشت به سنان خلاق ...
 ... که حسین بن محمد بن حسین بن محمد ...
 ... که او فریبیدین باشد و از انجاعت که ...
 ... که او در دست داشت بود و ویست و پنجاه ...
 ... که او در دست داشت بود و ویست و پنجاه ...

و ...

فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقله برد و در وقتیکه سحر حکیم بود
 خانه که فرزند محمد را آنجا بود حاضر نبود عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام بجای آوردن محمد
 در آنجا نهاد آن طفل را از قلعه بیرون آورد اکی آخر ما قال القصة چون فصلی و قبلی علی
 ذکره السلام از حیرت جدا و تجاوز نمود برادران او که بقایای آل بویه بود و باطنش سحر جلیه
 و القان آراسته در قلعه لاسرنی سنه احدی و ستین و خمس مائه آن ملعون را بر خنجر کاردی از پای
 در آورد و چون علی ذکره السلام بد فرخ شتافت پسرنا فلعت او بجائی پدر محمد بن محمد بن محمد بن
 چون گشته شد محمد بن حسن در حکومت قتل گشت حسن آنزان ابا تمامیت با او ذکر و آن است
 خون پدر گشت این محمد در اظهار رکیش ضلالت از پدر عالی تر بود و دعوی ماست بجای شرف
 ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن سائر فنون خود را مستفرد پنداشتی در باب اول
 و منقول مخر و اصول زوی سخنان از روایت کرده ان چون سخنیات بسیار تا پنج سبعت
 ندارد ایراد نهانی تقریب مینماید آورده اند که ام فخر الدین بر آن که تعریف و توهینت متعجب
 است در ایام دولت محمد بن حسن در آذربایجان رفته و از آنجا مراجعت فرموده در منی جماعت قبا
 انداخت و با فاده به علم شنوا گشتند حاسدان بگفتند که امام دعوت ما آمده قبول کرد بلکه
 دعای ایشان شده این سخن هم بخدا بسپرد بجانیت پریشانی نمید و آورده فاد گشته است
 بر اوست ساحت خویش و بزمی است مردم بری فتنه در این طعن و من اسما علیک شاد این سخن را
 رسیده محمد بن حسن فدائی را بر تافته ستاده تا بانام ملاقات نموده بر وقت فرصت و زمان مجال
 کلمه چند بعرض رساند فدائی بنابر سرور زبان ولایت رفته بیشتر دستبوس امام فخر الدین
 استسعاد یافته معروضی را هم گردانید که مردی فقیه مومنی و متعلم و تلمذ مشغول بنام
 مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده بهیچ گونه مجال بناقت تار و زری فاد امام را دید که خواه
 بیرون آمدن رسید که در مجلس امام کیست چنانکه کسی نسبت فدائی گفت تو کی میروی
 داد که هست مولانا طعنا می آرم فقیه فدائی گفت لحظه تو وقت نمائی که سبب این به شکل از
 سخنان که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نظام خادم قبول کرده فدائی بوقایع امام آمد و

بصری بیاید قیام خوانند و در آن روز بلوغ تمام یافتیم نمایندگان مردم خود را از مولانا ابوسعید شاه کاتب کاتب
نوده که گفت یکی از اشقات چنین روایت کرد که وزی بالموت رسیدم و بر کتابخانه این بیت مشایخ
کرده نوشته دیدم بلیت

برداشت عمل شرح بنامید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام
و باجمله چون این فضل شایع و حرکت قلیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قزوستان رسم الحاد آشکارا
گشت لفظا ملاحظه بر اسماء علییه طلاق یافت و حکام سابق نیز که عایت قواعد شریعت کما
تنبیخه بجای آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگر چه خطبه که در هفدهم رمضان خواندند آنها
آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که با طرافت ولایات میفرستاد
گای بی بکنایت و گاهی بصریح این معنی درج میکرد که اولاد نزار بن مستنصر است از جمله کتوبات او که
مشهر با تقبول بود آنست که نویتی نوشته رئیس مظفر که از قبل می زاناب بود در قزوستان فرستاد
ضمون آنست که حسن میگوید که امر و ز خلیفه خدای بر روی زمین شوم و خلیفه من در قزوستان رئیس
مناظر است مردم آنجا باید که فرمان او بزنند و قول او را قول من بزنند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود
که در قلعه مهاباد باد منبری نهادند و او را بر منبر نشاندند و نامش را حسین بن علی خوانند و ملحدان اظهار طرب
میکردند و در پانی شربت دینی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکار کردند
و در آن آن مملکت اعراق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار کردند و جمعی از عمالیه
نیز در رودبارستان علم کفر و طغیان برافراخته بودند گفته اند که در زمان دولت سیدنا شخصه از
اشقات و معتقدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن و بصحبه بیبود بعد از فوت ابویسحاق
بصری بالموت آمده که در اولاد نزار را که بزرگ ایشان مستقر است است بود همراه خویش آورده ابو الحسن
این سر را جز با حسن صتیح با هیچ کس در میان نهاد و سیدنا در کرامت احترام ابو الحسن با قصصی گفتا
لوشیده بعد از شش ماه او را خصم انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطر کردند
نام مذکور آن قریه که خدا شده در زمان محمد بزرگ چشم او بطلعت سپری که عبارت از علی
ذکره السلام باشد روشن گشت و کسب با اتفاق در روز از منگوه محمد بزرگ آمدند

ت چهل و شش سال در کامرانی بسرب و یکد از شترای اسماعیلیه در سال او گفت

ختم را کجا وجود میسر بود نام محمد بن علی ذکره السلام

در سنه بیست و ستائمه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت بعد از وفات او پسرش
 جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بر سر حکومت بکن گشت در تیسده و نهمه قوایه شریعت عزرا
 مانع میسوی و ایتام بجای آورده در سنه ثمان و شترین و ستائمه که بلا و اسلام از حرکت لشکر
 تارشور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خراسید بعد از وفات او پسرش علاء الدین در
 سالگی بجای پدر نشست او پیوسته بله و لعب و بازی و تماشا و گوشت خوردن و اشتغال و
 بطیم امور ملک منوط و مر بوط برای و در بیت زمان گشت چون علاء الدین بر و شجره آن کار
 بر و گزینده زندقه و الحاد و رول ج یافت قوا بعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاد
 و در نهمه ختم امور ملک و ملت فخر گشت و در زمان علاء الدین محمد هفتم ناصر الدین که اخلاق
 امری بنام اوست خواججه نصیر الدین محمد طوسی را بر بیلی کرده بقلعه الموت برد تا ایام نزول رکن
 الدین خورشاه و خواججه انجبا با نذ علاء الدین محمد بیجا بیت مرید و معتقد شیخ جمال الدین کیلی بود و
 بر سال مبلغ یا نقد و بیار صرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را با کول خویش
 صرف نموده مردم قزوین آنجناب را بطریق سز نش گفتند که او را ر ملک فارس امیر مردم مید
 و مال ملاحظه میخورد این سخن مسیح شریعت شیخ رسیده فرموده که ائمه دین خون و مال آنجماعت
 را که غصب گرفته باشند حلال میدانند چون ایشان آنچه باراده خود پسند علیت آن بطریق
 اولی لازم می آید علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی اگر آن حضرت
 در میان ایشان بودی خاک قزوین را بتوبره ایشان بقلعه الموت آوردی روزی در حالت
 سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین داد و فرمود تا آن شخص را صد چوب زند و با وی عتاب
 کرده گفت ای شیخی باطل و در زمان سستی ر قعد شیخ را بمن میدی چندان صبر با نیست کرد که از
 حمام بیرون آمده پشیا رشوم و در سنه ثلاث و خمیسین و ستائمه مقتول شد بعد از ارتحال او کون الدین
 خورشاه بجای پدر نشست چندی در و دیار کار فرزان و کامر و ابودمانا که در سنه شمس و ستائمه

خادم را بکشید و امام را بر زمین با فتنه بر سینه او شست و امام گفت ای فلان غرض تو چیست گفت آنکه من تا سینه تو بر زمین بر می ریزم و بعد بر سینه من می ریزد و تو را لعنت کردی امام زوی ز نار خواست فتنه دل تو بر زمین بر زمین با من و لعنت شاکشیم در بنیاب سوگند بر زبان آورد فدای گفت که چون از پرتگسین تا مصر شدیم بمقام خویش مشغول شوی و گویند را تاویل کنی امام سوگند علی تاویل کنی کفار با در فدای از سینه امام برخواست و گفت بقتل تو ما مور نبودم و الا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام رسانده و التماس نموده که قلعه تشریف حضور را از انانی دانی تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت و انقیادیم و دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیب ایشان نسبت با ما برستان چون است برگزید و باید که شما زبان بسلامت و مذمت ما دراز نکنید که کلام شهادت لھا کا نقش فی حجره از تمام بیاید امام گفت رفتن من بقلعه بیست و نه روز است بعد از من هیچ امری صادر نگردد که مخالف مزاج حاکم الموت باشد چون سخن بانمقام رسید فدای مبلغ سی صد و شصت دینار از سرخ از میان کشاده گفت که این وجه و وظیفه یکساله شماست و هر سال از دیوان اعلیٰ مقرر شده که این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرد و دو بر دیوانی در وثاق منست باید که چون بملازمت از انصرف نمایند که هر دو تو مع لانا جهت شما فرستاده فدای بعد از ادای این تکلیفات همان خط غایب شد و امام از روحعت تصرف فرموده بحضرت سدا طین غور غیاث الدین و شما بآئین رفت و از غور بجایان خوارزم شتافت مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزم شاه بسر برده بر مدارج سروری و شمت رفتی نمود آورده اند که امام شکر الدین بازی پیش اسلقات با فدای مذکور در انستای درس واقاده چون بسند خلافتی رسیدی و فرودی خلافت الامده لعنتم الله و دعوی شد و خذله و چون صحبت امام با او در گرفته چون بسند خلافتی رسیدی فرمودی خلافت الامده علیته و برین لفظ کلیمه غیر فرودی روزی یکی از شاگردان ما با هم گفت که چو نیست که مولانا قبل از این بنام لعنت ملاحظه یکشاد و اکنون ترک فرمود امام جواب داد که اسماعیلیه یا نتوان لعنت کرد از آن است که بران قاطع دارند با جمله محمد بن حسن در توزه سه روز رتق و فتق امور سلطنت مشغول

امام زوی

امام زوی

لعنت

و آنرا عشریه از امامیه در سینه دو صد و پنجاه و پنج و همدوی از فرق اسماعیلیه که قائل اند با است
 محمد بن عبداللّه بن عبیدالله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سینه دو صد و نود و نهم
 و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت مینمود و در سینه مذکور
 در نوامی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سینه سده صد مستولی گشت نسب خود را با بنظر
 میرسانید هو محمد بن عبداللّه بن عبیدالله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن
 جعفر و علمای نسب او را درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پیر
 وفات یافت سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد اولاد مرد چنانچه سابق گشت و سایر
 شیعیان نیز شکر نسب او و علمای نسب او در حقیقت کارا و احتمالات است نشابه مغرب گویند
 که از اولاد عبداللّه بن سالم بصریت و پیر او در بصره نان بانی بود و کتابه عراق گویند که او
 از نسل عبداللّه بن میمون قلع اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بر حال اعتقاد مهدوی
 آن بود که محمد بن عبداللّه مذکور مهدی موجود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی
 را این ثلاثه یطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی و از مغرب ملک مغرب
 و اصل حدیث هم از مغرب است و تاویل مذکور از مختصرات ایشان اگر نیک تاویل کنیم اصل
 عشریه اسماعیلیه انکار شریعت و برجم زدن نیست و حاکم که یکی از سلاطین و امامان مهدویان
 در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور بشود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد که حق تعالی
 با من کلام میکند و مرا علم غیب ماسل است و اسماعیل شکر خدا را در تواریخ باید دید و قدامی
 مهدوی در بطن الحاد و زندقه داشتند و بطایر سباعه در زندقه کثرت طاعات و اجرای احکام
 شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و کثیر سوا بیوشن و کثرت کفر با سلوب جمیری نیز
 آوردند و اظهار زندقه و الحاد اول قراصله اعدا داشت نمودند و بر معتد عباسی خروج کردند
 یعنی دیانت و بلایان را تصرف شدند در سو صحیح بیکه معتد را انبوه بسیار آمدند و از
 مایه های سینه نماندند از کس که این شیخ پدید رنج ساختند و این واقعه در سینه صد و نوزده بود
 در سینه این شیخ در سینه صد و نوزده در سینه صد و نوزده در سینه صد و نوزده

برست لشکر بلا که مقتول شد و تمامی آن سلسله منقرض شدند قال الفاضل المناصب
 فامره چند در ترمیم و تذیل این باب واجب التحریرا نذک گوش راست و جبران خواهر ضروری
 باید داشت فامره اول کسیکه شیعه لقبش جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین است
 بهمان اندک مشایعت و متابعت حضرت نمودند و وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و بلاد
 صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان
 ماندند و اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتدای این لقب در سنی و سنیست بود از هجرت با نرس
 بعد از دو سال شیعه تفضیلیه ظاهر شدند و از جمله آنها ابوالاسود دؤلی است واضح نخواهد بود
 امیر المومنین بود و با امر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نمود و از جمله ابوسعید کجی بن عمر
 عدوانی است و او تابعی بود و با عبداللہ بن سید عدوی ملاقات داشت و عالم بود و نظرات و
 تفسیر و نحو و لغات عرب و یکی از قرآء بصیر است و در خوشاگرد ابوالاسود مذکور است قاضی شریک بن
 احمد بن خلکان در روایات اناعیان گفته کان یحیی بن یحیی شیعیان من الشیخه کذا و القائل
 بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذلذی فضل من غیره و از جمله آنها سالم بن ابی
 است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها
 عبدالرزاق است صاحب معنی که حدیث مشهور است و از اهل سنت و جماعت و از جمله آنها
 ابویوسف یعقوب بن اسحاق است معروف باین یکیت صاحب کتاب اصلاح المصلحین
 بعد از آن ظاهر شد شیعه تسمیه که اما ظم صحابه و اجماع المومنین را سب و تکریم و توهینها
 مفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنا بر ظهور در سب است و الا حدیث اینها همه در
 حدیث امیر المومنین بود با نحوای عبداللہ بن سبا و کیسانیه در سنی شصت و چهار ظاهر شدند و
 در سنی شصت و شش و هشتاد و نه در سنی سصد و نه در سنی سصد و دو و از سنی سصد و چهل
 و شیطانیه در سنی سصد و سی و نه و زراریه و مغوضه و بدائییه و نادر سنی و عاریه و سنی
 کعبه و چهل و پنج و اسماطیه و سنی سصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از آنها در سنی سصد و پنجاه
 و نه و واقفیه از امامیه در سنی سصد و هشتاد و سنی سصد و نود و سنی سصد و نود و پنج

صحابه و دیگره شکره جمهورا بتابع خلیفه کمرسی بمیان جان بستن جناب امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة والسلام بنا بر وقور کمالات ظاهری و باطنی و فضائل
صوری و معنوی و وقوع نفس در باب خلافت خود خود را استحق خلافت و ثنائیه
وامت دانسته در بیعت خلیفه ابا و امتناع فرمودند بنی هاشم و جمعی از صحابه و درین باب
مشایعت و متابعت آنحضرت نموده آنجناب را امام بلا فصل بعد حضرت رسالتناپ علیه و آله
الصلوٰة والسلام میدانستند ازین هنگام اطلاق شیعه بر سائبان حضرت و لایجاب شیوع یافت
و حقیقت واضح این قضیه حضرت سرور کائنات اند علی که الصلوٰة والسلام و احادیثی که از
آنجناب در فضائل شیعیان حضرت علی بن ابیطالب بطریق اهل سنت و جماعت مرده است
و در کتب این فرقه مذکور در مباحث سابقین ذکر یافت فاضل صاحب تبیین بعضی از علما اهل
سنت و جماعت و در و این احادیث منافی غرض ایشانست در صد و تاویل آن روایات در آمده
نست متابعت و مشایعت آنحضرت علیه السلام بر خود نیسته تقسیم شیعه با قسم ثلثه نموده خود را در
مداد شیعه مندرج ساخته اطلاق این اسم که در حقیقت از قبیل تسمیه زنجی بکافورست بر خود کرده
و این یصله العطا که ما افنداه الذهبی و درم آنکه قول او بعد از رسالت تفضیلیه ظاهر
محل نظر است و دعوی ظهور این فرقه درین مجلس اختراع و اختراعست بنی دلیل نقلی که نشان
اعمال و باشد ممنوع است معذک شیعه تفضیلیه معنی محصله ندارد زیرا که توصیف مذکور تنها نفس
و متابعت است چه معنی تفضیلیه نیست اینکس اعتقاد و حقیقت خلافت خلفای ثلاثه دانسته
یا وصف آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را افضل از دیگران دانسته باشند این اعتقاد
سنانی تشیع است زیرا که شیعه در اصطلاح اهل اسلام کسی را میگویند که بعد از حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را امام بلا فصل
مستحق شریف در شرح مباحث میفرماید الفرقه الثانیة من الفرق الاصلیة الشیعة
ای الذین تکیفوا علیا رضی الله عنه و قالوا انه الاکابر بعد رسول الله بالحق انما
عدا اهل انفسه و اعتقاد ان الاکابر بعد رسوله و عن اولاده فان خرجت کما